

## روش شناخت اسلام

SCO

کانون آرمان شریعتی

SCO1385@Gmail.com



دکتر شریعتی

شماره مقاله : ۰۰۰۰

تعداد صفحه : ۱۵

آفرین بررسی : ۸۷/۰۲

تاریخ تمریر : ۰۰۰۰

[www.shandel.org](http://www.shandel.org)

موضوع : ضرورت شناخت تاریخ و تمدن اسلام

## ضرورت شناخت تاریخ و تمدن اسلام

لطفاً وصیت‌های اولیه‌ی مرا یادداشت بفرمایید (وصیتِ آخریه بد است نه اولیه!) : موضوعِ درسِ ما تاریخِ اسلام است. در سالِ دوم، مقصود از تاریخِ اسلام، معنیِ کلاسیکِ آن نیست، بلکه اسلام‌شناسی است. اسلام‌شناسی یعنی شناختنِ مکتبی به نامِ اسلام؛ و آنچه باید تذکرِ دهم این است که دو مفهوم با هم مخلوط می‌شود: یکی ایمان و اعتقاد به مذهب، و دیگری شناخت و تحلیلِ آن. این دو هیچ ربطی به هم ندارد و مخالف و موافق و متعصب بودن در این کلاس ربطی به کار ما ندارد. آن چه موردِ نظر است، شناختنِ علمیِ اسلام است. وقتی صحبت از شناختن می‌شود، کسی حق ندارد بگوید من اعتقاد دارم یا ندارم، زیرا اعتقاد و ایمان به اسلام و شناختنِ اسلام را مخلوط کرده، و اعتقادِ مذهبی جنبه‌ی مذهبی و خصوصی دارد.

هر کس بخواهد سیرِ این مکتب(اسلام) را بداند، باید آن را به طریقِ علمی بشناسد. من که می‌خواهم تحقیق کنم، مدارکِ عده‌ای را که اصلاً به اسلام ایمان ندارند مطالعه می‌کنم. این درس، کتابِ مشخص یا مقدارِ معین نیست. باید با خواندنِ کتبِ مختلف و توجه به کنفرانس‌های مذهبی، یک نوع شناختِ علمیِ جامع و بی حد نسبت به اسلام پیدا کرد. ما عادت داریم یک کتاب را پنج مرتبه بخوانیم، ولی بهتر است که پنج کتاب را هر کدام یک بار بخوانیم. در مرتبه‌ی اول نیروی دقت صد در صد است؛ از طرفی یک اثر را که ابتدا می‌خوانید، یک خواننده‌اید، ولی کتابِ دوم را که خواندید، چون نظرها فرق می‌کند، دیگر خواننده نیستید و به فکرِ انتقاد می‌افتید و می‌خواهید قضاوت کنید، و قضاوت کننده‌اید، و ناچار می‌شوید انتخاب کنید، و تمامِ نیروی فکری و دماغی شما تحریک می‌شود. آن کسی که پنج کتاب در موردِ حمله‌ی چنگیز خوانده، پنج نظریه را در موردِ وی دارد. بنابراین تنوع در کتاب، باعث می‌شود که مطلب واردِ تعقلِ انسان بشود و وقتی واردِ تعقل شد دیگر از بین نخواهد رفت.

بنابراین کُتبی که باید مطالعه گردد عبارت است از :

۱. اسلام‌شناسی

۲. دو قرن سکوت

۳. محمد پیغمبری که باید از نو شناخت

۴. تاریخ اسلام

۵. ابوذر غفاری

۶. سلمان پاک

۷. شیعه در اسلام

۸. مالکیت در اسلام

این‌ها را به عنوان کتاب مطالعه، مطالعه کنید، نه به عنوان امتحان. این متد کار است، برای امتحان و نمره لازم نیست. فقط بخواهید که بشناسید. آیا احتیاج حس نمی‌کنید که باید اسلام را بشناسید؟ اگر مخالف اسلام هم باشید باید اسلام را بشناسید. آن کسی هم که بخواهد اسلام را تبلیغ کند، باید اسلام را بشناسد، زیرا اگر حرف منطقی و علمی نداشته باشد، حرفاش مُفت است و کسی قبول نمی‌کند و از لحاظ علمی ارزشی ندارد.

تفسیر مقدمه اسلام شناسی (اسلام واسطه العقد تاریخ عمومی انسان و ناقل تمدن‌های باستانی به تمدن جدید است) :

تمدن تاریخ که نخست در بین‌النهرین به وجود آمد، بعد به کرت و بعد به یونان و بعد به رم و بعد به اسلام می‌آید. این تمدن با تمدن هند و تمدن چین مخلوط می‌شود و به تمدن جدید می‌آید. این، مسیر حرکت تمدن‌ها در تاریخ بشر است. بنابراین تمدن اسلام، واسطه العقد است، و می‌توان گفت که این تمدن از پنج هزار سال پیش از میلاد می‌باشد، چنانچه تمدن بین‌النهرین در حدود قرن هفتم تا هشتم پیش از میلاد به کرت و بعد در حدود قرن

پنجم به یونان و در قرن ششم بعد از میلاد به رم و سرانجام به قرون وسطی می‌رسد. در این موقع اسلام می‌آید و تمدن موجود را با تمدن هند و چین مخلوط کرده، تمدنی جهانی را می‌سازد. (این تمدن) سپس به غرب منتقل می‌گردد و تمدن جدید را به وجود می‌آورد. بنابراین برای مطالعه سیر تمدن باید تمدن اسلام را که واسطه العقد است بشناسیم ...<sup>۱</sup>

۶. تشخیص سهمی که ما به عنوان مسلمان و ایرانی در تکوین مدنیت اسلام داشته‌ایم: از قرن اول تا قرن ششم هجری، که اسلام در اوج ترقی خود بوده، ما دانشمندان زیادی (قضات، ریاضی دانان و...) که در سطح بین‌المللی هستند، داریم. پس این حرف صحیح نیست که بگوییم اسکندر یا عرب‌ها آمدند و از بین بردند. وقتی که از تمدن صحبت می‌کنیم، یعنی آدم‌ها، معماری‌ها، حلق‌ها، مغزها و فکرهای بزرگ، که در اوج اسلام وجود داشتند، ولی اکنون هیچ نداریم. ولی تمدن غرب برعکس است: چون در دوره مسیحیت هیچ نداشته، مسیحیت را کنار گذاشته و دارای همه چیز شده و هم اکنون انشتن، راسل، دکارت و کپلر دارد. یا بودا، علاوه بر آنکه مذهب ندارد، تمدن هم ندارد. پس نباید این قضاوت را تعمیم بدهیم.

عبدالرحمن بدوی نژاد ایرانی را چنین معرفی می‌کند: نژادی چند پهلو و پر از فضایل. این مطلب از کجا فهمیده شده؟ از اسلام؛ زیرا بزرگ‌ترین دانشمندان ایران در دوره بعد از اسلام بوده‌اند؛ مثلاً رهبران مذاهب اسلامی<sup>۲</sup>، جز حضرت صادق، بقیه ایرانی هستند. همه کتب اهل تسنن را ایرانی‌ها نوشتند. اکنون که به دانشگاه سوربن می‌رویم، نقش رازی را در تالار، نصب کرده‌اند. تا قرن شانزدهم چهل و پنج مرتبه کتب ابوعلی سینا را چاپ کردند و مورد استفاده قرار دادند.

۷. پی بردن به استعداد خویش به عنوان شرقی و ایرانی در بنیان تمدن و اداره دستگاه‌های عظیم اداری و سیاسی و اجتماعی و (رد) اتهام غربی‌هایی که دماغ ما را با تمدن سازگار نمی‌پندارند!

یکی از خلفا از یکی از نزدیکان‌اش سوال می‌کند: قاضی بلخ کیست؟ می‌گوید: از ایرانی‌ها است. قاضی کوفه کیست؟ می‌گوید: از ایرانی‌ها است. قاضی اندلس و سویل کیست؟ باز می‌گوید: از ایرانی‌ها است. می‌پرسد: قاضی فلان ده از کجاست. می‌گوید: از اعراب. خلیفه می‌گوید: اگر نگفته بودی

از ("از اعراب")، گردنات را می‌زدم. بلافاصله آن مرد می‌گوید: چون فهمیدم گردن‌ام را می‌زنی، بدین جهت گفتم عرب است، و الا همان هم از ایرانی‌ها است!

از زمان شاپور ذوالاکتاف نقل می‌کنند که شاپور در سن هفده سالگی نشسته بود. گفتند: پلی است که موقع عبور، آیندگان مزاحم عبور روندگان می‌شوند. بلافاصله دستور می‌دهد که جهت آیندگان پلی دیگری بسازند تا مزاحم روندگان نشوند! این از ابتکارات و کشفیات است و این مطلب از نظر ایران پرستی گفته می‌شود!

از زمان انوشیروان نقل می‌کنند: کفاشی بوده است که تقاضا می‌کند پول هنگفتی بپردازد تا به پسرش اجازه تحصیل بدهند. بزرگمهر جریان را به انوشیروان می‌گوید. جواب می‌دهد: درست است که ما به پول احتیاج داریم، لکن هیچ صلاح نیست کفش گرزاده‌ای در ردیف شاهزادگان قرار گیرد و تحصیل کند و از دبیران شود؛ زیرا احتمال می‌رود روزی برسد که شاهزادگان، محتاج کفش گرزادگان شوند و مسلم است وقتی که درس نخوانند چیزی نخواهند شد.<sup>۳</sup>

در موقع هجوم اعراب، ایرانیان را به صورت برده می‌گرفتند و به کشورهای اسلامی می‌بردند. (آن‌ها هم) در مساجد پای درس می‌نشستند و ترقی می‌کردند، چون فرا گرفتن علم برای تمام طبقات آزاد بود؛ چنانچه ابوحنیفه برده بود، و بعد عالم شده. در دنیای اسلامی از ۷۰۰ نفر علمای اسلامی هفتاد نفر برده بودند! (و حال آنکه) در ایران (یک کفاش)، به جرم کفاش بودن، باید تا آخر بشریت کفاش بماند، و باید (کسی) از خانواده قارن باشد تا فرمانده سپاه شود. این است نظام اجتماعی ایران در دوره قبل از اسلام.

ایران چرا از بین رفت؟ چون همیشه مقید بودند که پادشاه باید از تخمه ساسانی باشد: در موقع خطرناکی که ایران مقابل اعراب است، در نقاط مختلف می‌گشتند تا از تخمه ساسانی گیر بیاورند؛ چنانچه از اهواز دختری گیر آوردند (پوران‌دخت).

شصت سال بعد از شکستِ خراسان، برده ای (به نام) ابومسلم پیدا می‌شود که تمام خاکِ ایران را زیر پا می‌گذارد و پایتختِ بنی‌امیه - که روم را به زانو درآورده بود - خراب می‌کند. اما در زمانِ حملهٔ سعدِ وقاص یک فرخزاد هم که بود، هنوز جنگ آغاز نشده، می‌گوید: من رَمَل و اُسْطِرلاب انداختم، و جنگ صلاح نیست!

---

... خیام یک انسانِ ریاضی دان و منجم است؛ گاهی که می‌می‌زده، شعری هم می‌گفته. امروز در دنیا خیام را چگونه می‌شناسند؟ وجهِ علمی و ریاضی خیام به کلی منتفی است و نیست و اصولاً انکار شده است. خیام، نمایندهٔ تمدنِ اسلامی و ایرانی است، یعنی تمدنِ ما، که ما خود عُرْضهٔ شناخت‌اش را نداریم؛ اما این اروپایی‌ها هستند که تمدن می‌شناسند و تمدنِ ایران و اسلام را به دنیا و من جمله به دانشمندانِ خودِ ما و باسوادهای ما، که یک زبانِ خارجی بلدند، معرفی می‌کنند.

چنانکه خودِ من در مدارسِ قدیمه، پهلوی همین آخوندها درس‌های قدیمیِ اسلامی خواندم، ولی اسلام را در اروپا شناختم (حتی مذهبِ ما را آن‌ها می‌شناسند!). ما خودِ ما این خط‌هایی را که در بیستون و فارس در کتیبه‌ها هست، می‌گفتیم خطِ جن است. کی خوانده؟ اروپایی خوانده و به فرانسه ترجمه کرده و ما که خیلی دانشمند شدیم، به فارسی ترجمه کردیم. اما آن‌ها که تمدنِ ما را معرفی می‌کنند، چگونه معرفی می‌کنند؟ جنبهٔ عرفانی و شعری و صوفیانه‌اش را گسترش می‌دهند و بُعدِ علمی و ریاضی و فنیِ آن را نادیده می‌گیرند و انکار می‌کنند و به صورتی درمی‌آورند که وقتی که می‌گوییم تمدنِ اسلامی، ایرانی و شرقی، یعنی تمدنِ مردمی که فقط و فقط می‌نوشتند و ریاضت می‌کشیدند و تصوف می‌بافتند و فلسفه می‌بافتند. در صورتی که مجموعهٔ آثارِ قلمیِ تمدنِ اسلامی را اگر بشماریم، از هر ۱۰۰ کتاب - که علمی و فنی و عرفانی است - فقط ۵ کتاب عرفانی است!

خود قرآن که نماینده تمدن اسلامی است، بر اساس موضوع، تقسیم بندی شده است: ۴۰ درصد آیات قرآن مربوط به زندگی و طبیعت، ۳۰ درصد انسان و تاریخ و ۲۰ درصد آیات قرآن، مربوط به مسایل گروهی و طبقاتی و اجتماعی است؛ ۲ در صد مربوط به مسایل اخلاقی است و فقط یک درصد مربوط به عبادت است. آن وقت کدام یک مربوط به عبادت است؟ حج، که به همه چیز شبیه است جز عبادت! و اجتماعی و بین المللی است.

از ۱۱۴ سوره که در قرآن داریم، بعضی ها تکراری است، یعنی بعضی ها را هم در مسایل تاریخی و هم در مسایل اجتماعی می توان به کار برد و بعضی سوره ها دو اسم دارد و یا در سه مورد استفاده می شود. مثلاً موسی و هود هم در مسایل تاریخی، هم در مسایل انسانی، هم در مسایل سیاسی و هم در مسایل مذهبی و فلسفی (به کار می رود). وقتی می گوئیم "زیتون"، جزء پدیده های طبیعی است و وقتی که می گوئیم "نور"، جزء پدیده های طبیعی است، پس این ها مسلماً جزء پدیده های طبیعی هستند. اما حج، جزء مسایل اجتماعی است، چون گروه خاصی باید بروند و مراسمی دسته جمعی انجام دهند؛ (پس این، یک) مسأله اجتماعی، یک میتینگ اجتماعی و یک کنگره بین المللی است. (هم چنین) کلمه "زکوه" هم جزء عبادات و احکام دینی و هم جزء مسایل اقتصادی است (مسأله اجتماعی مسأله ای است که به جامعه بشری و به جامعه اسلامی مربوط است). وقتی که مسأله حج را هم می توان در مسایل اجتماعی و سیاسی گذاشت و هم جزء عبادات، مسأله "نساء" را هم در زمره (مسایل) اجتماعی می توان گذاشت و هم در زمره اقتصادی، و سوره هود را در مسایل تاریخی و انسانی و جامعه شناسی می توان گذاشت (چون نماینده یک دوره از جامعه شناسی است، می توان گذاشت)<sup>۴</sup>

اروپایی چه می خواهد بفهماند؟ (می خواهد بفهماند) که مردم دنیا به دو دسته تقسیم می شوند: اشرافی و عقلی. آن ها که عقلی هستند، دارای صنعت، اقتصاد، سیاست و تولید هستند، اما اشرافی، بیشتر با معنویت و احساس و عاطفه و تصوف و اخلاق نزدیک است؛ شرقی همیشه به معنویات و اشراف و تصوف و اخلاق و ماوراء الطبیعه میل داشته و به ریاضت متوجه بوده، در صورتی که که غربی، چون مغزش کار می کند و منظم است، قدرت سازمان بخشیدن دارد و دارای مغز عقلی، که شامل مغز تولیدی یعنی قدرت تولیدی و اجتماعی و ثروت و پیشرفت فرهنگی و علمی است، می باشد. بنابراین چه کسی قدرت اقتصادی را تولید می کند؟ غربی. چه کسی به مسایل سیاسی می پردازد؟ غربی. چه کسی بر دنیا حکومت می کند؟ غربی.

ارنست رنان می گوید: خدا - یا طبیعت - یک نژادِ عمله به وجود آورده که به صورتِ خیلی فراوان تکثیر می شود تا به صورتِ فراوان در اختیارِ اروپاییان قرار گیرد! و منظورش چینی ها و شرقی ها است؛ یعنی ضریبِ تولیدِ کارفرما (غربی) ۱٪ و ضریبِ تولیدِ عمله (شرقی و چینی) ۵٪ است.

زیگفرید، هوش را مربوط به نژاد می داند: یک شرقی، یک اتومبیل می خرد و در همان ۵ - ۶ ماه اول خراباش می کند، ولی اروپایی درست تمام آن ۲۰ سال را با ماشین نو و مرتب کار می کند. چرا؟ چون شرقی، ماشین را یک ابزار می داند، ولی اروپایی، ماشین را یک شخصیت می داند و تشخیص می دهد که خسته شده است و به موقع، روغن می ریزد، به موقع، آب سرد رادیاتور را می ریزد و به موقع، سرویس و تعمیر می کند، و خلاصه، به ماشین می رسد! ولی باید متذکر شد که سواد داشتن و دانشمند شدن به نژاد کاری ندارد، و اگر همین شرقی را خوب تربیت کنند و باسواد کنند، بهتر از اروپایی سازمان خواهد داد و بهتر از غربی به امور سیاسی و اقتصادی خواهد پرداخت.

زیگفرید می گوید: همین اروپایی چشم زاعِ موبور که شما برای او ارزشی قایل نیستند - همین آدم -، وقتی که به آفریقا یا آسیا می رود، یک سازمان بزرگ و عظیم اداری را اداره می کند، در صورتی که بزرگ ترین فردِ همان آفریقا و آسیا از اداره آن عاجزند!

این امر چه را در دنیا می رساند؟ می رساند که چقدر آگاهانه و هشیارانه علم تاریخ و جامعه شناسی را برای نگه داشتن شرقی به صورت مصرف کننده دائمی و تولید کننده مواد خام و نگه داشتن اروپایی به صورت تولید کننده و سازمان دهنده دائمی (تحریف کرده اند)؛ یعنی تمدن مادی، مال آن ها و تمدن معنوی، مال ما. تمدن معنوی چیست؟ حرف مفت! مثل تقسیم بندی آن یارو است که می گوید: "آن قاطرِ چموش لگد زن از آن من، آن گربه ملوسکِ بابا از آن تو!" شما شعر بگویید، ما زحمت می کشیم و "خر حمالی" می کنیم!

تمدن اسلامی ای را که می شناسیم، به وسیله همین نژاد اداره می شد. بنابراین در تمدن اسلامی می توانیم صدها نمونه داشته باشیم که مغز ایرانی بهترین مغز برای پیشرفت تکنیک و سازمان اداری است. یک خواجه نظام الملک طوسی را نگاه کنید: او می توانست بزرگ ترین سازمان مملکتی را که از



یک طرف به بیزانس و از طرفی به چین محدود بود، اداره کند؛ سازمانی را اداره کند که رفتن از این طرف به آن طرفاش یک سال راه است. یا جعفر و فضل و یحیی برمکی که به سادگی و راحتی توانستند امپراطوری عباسی را بچرخانند - که الان هیچ اروپایی نمی‌تواند آن را اداره کند - ، (دماغِ شان) دماغِ عقلی نیست؟

از لحاظِ تکنیکی و تجربه‌ی مادی، خودِ گوستاو لوبون می‌گوید: اروپایی بینشِ مادی و تجربی را از مسلمان‌ها یاد گرفته است. ولی خوب، مسألهٔ بیگانگی با خود (باعث می‌شود) که ما خودمان عرضهٔ تحقیق نداشته باشیم و بینیم اروپایی چه تحقیق کرده و نتیجهٔ کارِ آن‌ها را ترجمه کنیم، و این، نمونهٔ بدبختی ماست.

در تمام ایران برای بنیان‌گذاریِ پرستاری، (حرکتِ) مادام نایتینگل را جشن می‌گیرند و او را به عنوان بنیان‌گذارِ پرستاری می‌شناسند، در صورتی که اگر محقق باشیم و کتابِ دیوانِ ابنِ یمین را در زمانی که علاءالدین، حاکمِ سبزوار بوده و ابنِ یمین او را مدح می‌کرده، بررسی کنیم، می‌بینیم ابنِ یمین از بیمارستانی در "فرومد" که منطقهٔ خوش آب و هوایی از قراء و قصباتِ سبزوار است، بحث می‌کند و از دخترانِ دوشیزه که برای پرستاریِ بیماران و تیمارِ مریضان، استخدام و به کار مشغول شده‌اند، سخن می‌گوید. در این دیوان چنین چیزی به این سادگی نوشته شده و معلوم می‌شود که سیستمِ پرستاری به وسیلهٔ دختران رایج بوده و در این قصبه هم بیمارستان و هم پرستار بوده است. اما چون اروپایی است که نهادهای فنی را، تاریخ را، علوم را و رشته‌های فنی را به ما می‌شناساند، تمام علوم از فرانسه - و گاهی ایتالیا - شروع می‌شود و به یونان ختم می‌شود و ما هم اینجا مشغولِ شعر گفتن هستیم. این است طرزِ معرفی شدنِ ما به اروپایی. چرا این‌طور معرفی می‌شود؟ چون اروپایی کار می‌کند و می‌خواهد سوار شود، غارت کند و ارباب شود.

در دنیا (اروپایی‌ها) با دو نوع (از مردم سر و کار دارند): یکی مسلمان‌ها هستند (و دیگری مثلاً سیاه‌پوست‌ها). تمدنِ مسلمان‌ها را نمی‌توانند انکار کنند، چون وجود داشته؛ پس باید تمدن‌اش را مشخص کنند و عرفانی و اشراقی و ادبی و مذهبی معرفی نمایند. آن کسی که غربی است، به سپاه پوست که می‌رسد، می‌گوید: شما اصلاً تمدن نداشتید و ما شما را پوشانیدیم (به کلی وجود فرهنگ و تمدن را برای آن‌ها انکار می‌کند). به طور کلی استعمار و

استثمار خودش را در آسیا و آفریقا توجیه می‌کند. (ولی) برای اینکه ما در برابر این موج تبلیغات، ضعیف شویم، نمی‌تواند به ما (همان چیزی را بگوید) که به سیاه‌پوستان می‌گوید، چون نمی‌تواند منکر تمدن ما شود.

یک "دانش" ایرانی تمام اروپا را چیزی حساب نمی‌کند. چه کسانی تحت تاثیر و ذلیل‌اش هستند؟ تحصیل کرده‌ها؛ آن کسی که کمی انگلیسی و فرانسوی بلد است، خودش را باخته و لغات آن‌ها را مزمره و "غرغره" می‌کند.

شناختن مغزهایی که در قرن سوم، علم و تکنیک و ریاضی و نجوم و اسطرلاب داشته‌اند، لازم است. در قرن سوم ابن‌هیثم تمام قوانین شکست نور را کشف کرده، و اروپایی‌ها الان به آن‌ها دست یافته و آن‌ها را از آن خود می‌دانند، و بدبختانه حالا ما این‌ها را از آن‌ها یاد می‌گیریم.

(چیزی که) معماری اروپایی امروز (ندارد) و خیلی روی آن کار می‌کند، ولی سبک معماری در شرق و اسلام دارد، کشش روحی است. کشش روحی به این شکل است که وقتی وارد یک ساختمان می‌شوید، همیشه احساس ناامنی و ناآرامی و پریشانی می‌کنید (و می‌خواهید) در را ببندید و به گوشه‌ای پناه ببرید؛ در وسط جمع. و در وسط ساختمان یک حالت عرفانی به شما دست نمی‌دهد، حالت محرومیت و درون‌گرایی به شما دست نمی‌دهد. در آن حالت، شما به چه چیز متوجه هستید؟ به این و آن و چشم‌این و آن متوجه هستید، به حالت درونی خود متوجه نیستید. (در حالی که) ساختمان مسجد - به آن شکل - مانند این است که شما وارد یک سالن بزرگ سینما می‌شوید. در سینما، طرز نشستن خانم‌ها و آقایانی را که خیلی به خودشان متوجه هستند، نگاه کنید، که هر کسی در صندلی خودش طوری نشسته، شما در غرفه مسجد پنج هزار نفر هستید که نشسته‌اید و فقط یک نفر وعظ می‌کند و هر کس خیال می‌کند که تنها است و گریه می‌کند و هق‌هق می‌زند؛ در خودش فرو رفته و اصلاً دیگران را فراموش کرده است. این مال چیست؟ این حالتی که دست می‌دهد مال استیل معماری است.

من در دانشکده معماری دانشگاه ملی درس می‌دادم؛ من به آن‌ها ایده خوبی می‌دادم و آن‌ها به من ایده عالی‌تری می‌دادند: من به آن‌ها گفتم که شما بروید و در خانه شمعی روشن کنید؛ بعد صفحه مسطح و صافی را روی شعله شمع بگذارید؛ شعله شمع پخش می‌شود؛ اما اگر یک مکعب با یک سطح

قوسی را بگذارید چه می‌شود؟ شعله شمع باریک می‌شود و می‌خواهد خودش را بکشد. برای چیست که لامپ‌های قدیمی را محدب می‌ساختند؟ برای اینکه بالا بیاید و زیبا بسوزد، در صورتی که اگر پهن باشد، زرد و سیاه شده در حالت ناسالمی می‌سوزد و خاموش می‌شود. روح آدم و دل آدم درست مثل یک شعله است که اگر در یک ساختمان، با سقف گنبدی روبرو شود، درست (خود را) مثل شعله کشیده و فروزان احساس می‌کند و وقتی که زیر سقف مسطح قرار می‌گیرد، احساس می‌کند این سقف روی سر و روح او فشار می‌آورد. وقتی در یک هشتی کوچک که یک چهارم این اطاق (کلاس) است، ولی زیر یک سطح قوسی است، قرار می‌گیریم، در آنجا احساس رهایی و کشش به طرف بالا می‌کنیم. وقتی که گنبدی قوس دار است، همیشه سر و نگاه به بالا است، در صورتی که در زیر سقف مسطح، نظر به پایین است. اندیشه ایرانی و مسلمان، در دوره تمدن‌اش، همه این حالات را از لحاظ روان‌شناسی و فرهنگ و ایمان و جهان بینی و روابط اجتماعی و از لحاظ مصرف و زیبایی در نظر می‌گرفتند.

عراقی مگر که بوده است که آن قدر در ایران مشهور است؟ شاعری بوده که انحراف جنسی داشته و در هر شهری که می‌رفته کتک‌اش زده بیرون‌اش می‌کردند! اما خیام با آن همه دانش و فضل، جبر و مقابله‌اش فقط یک بار آن هم در دانمارک چاپ شده و حتی یک نسخه‌اش هم به ایران نیامده است. در سابق دور هر امیری را چند شاعر گدا گرفته بودند و آن‌ها دائماً امیر را قلقلک می‌دادند و امیر هم چیزی به آن‌ها می‌داد و می‌خوردند، و این بی‌ایمانی نسبت به خود و نفرت نسبت به تاریخ و مذهب خود مان در ما به وجود می‌آمد. به طوری که روشنفکر، الان کسی است که شب‌ها در قهوه‌خانه می‌نشیند و خودش مذهب و رسوم گذشته خودش را به باد فحش می‌گیرد. این می‌شود روشنفکر! این روشنفکر را چقدر خرج‌اش کرده‌اند تا به این کثافت در آورده‌اند؟

به قول روزنامه "ارژر" (روزنامه‌ای است که وابسته به سرمایه‌داری و استعمار فرانسه است)، در پشت سر همه نهضت‌های ملی آسیا - آفریقا و کشورهای عربی و اسلامی، در هر شکلی که تجلی بکند، اسلام، به عنوان بزرگ‌ترین دشمن غرب، خفته است. اما الان چی؟ به عنوان یک عامل خطر؛ برای اینکه اسلام ماده‌ای است که اگر به صورت یک عامل تخدیر درآید، مثل هرویین کشنده است، زیرا کار هرویین را می‌کند؛ اما اگر اسلام را به صورت یک ماده

خود آگاهی دهنده در آورند، به شکل عاملِ تحرک و بیداری درمی آید. این است که آن کسی که بتواند این ماده و قدرتِ عظیم را به صورتِ تحرک و بیداری در آورد، بزرگ‌ترین خدمت را کرده است، ولی از هر دو طرف به او حمله می‌شود!

در تاریخ، فقط به ما، امیر اسمعیلِ سامانی و سلطان محمود را نشان داده‌اند و در حقیقت، تاریخ را نشان نداده‌اند، چون فرهنگِ مان را نمی‌شناسند و فقط می‌دانند و می‌توانند بگویند که کی آمد و کی رفت، (برای) شناختنِ ایرانِ واقعی و جامعهٔ کنونی و تودهٔ مردم باید فرهنگِ ۱۳۰۰ ساله را بشناسیم فرهنگِ ایران شناخته نمی‌شود، مگر با شناختِ فرهنگِ اسلامی؛ حال می‌خواهی دشمن باشی یا موافق باشی. عاملِ فرهنگ را عاملِ تحرک و بیداری می‌شمارند، و بزرگ‌ترین دورهٔ مشعشعِ فلسفیِ ایران، دورهٔ صفویه است.

تمام قانون‌های مربوط به آیین‌ها را ابن هیثم کشف کرده. جبر، کلمه‌ای است اصلاً اسلامی و عربی که ما به وجود آورده‌ایم. صفر کلمه‌ای است که خوارزمی نشان داده، و اختراعِ صفر را در دنیا نظیرِ اختراعِ اتم می‌دانند، و در برابرِ معماریِ (اسلامی) که هم فلسفه دارد، هم توجیه تاریخی دارد، هم زیبایی و شگفتی عجیب دارد و هم روان‌شناسی دارد، معمارانِ دنیا گیج‌اند. این‌ها چیزهایی است که خودِ اروپایی به ما می‌شناساند.

پروفسور هوگ که "معماریِ اسلامی" شناسِ معروفِ اروپا است، می‌گوید: تنها معماری‌ای که در دنیا فلسفه داشته، معماریِ اسلامی است. ساختمانِ مسجد را چگونه می‌ساختند؟

در قرآن آیه‌ای است که (می‌گوید): *مَثَلِ خَدَاوَنَد مَثَلِ نُوْر* است، که آن نورِ درونِ حبابی است و آن حباب در مشکاتی (لامپا) است؛ و آن مشکات در چراغی است (فانوس). این فانوس، دنیا است و این تشبیهِ شاعرانه‌ای است برای خدا در قرآن. در معماری، تمام ساختمان‌های مساجدِ بزرگ، که استیل دارد، براساسِ این تشبیهِ خدا ساخته شده. یعنی عالم را از نظر تشبیه به صورتِ یک فانوس می‌گیریم، که در آن یک چراغ و رویِ چراغِ حباب، رویِ حبابِ شعله‌ای است که در آن روغنِ زیتون می‌سوزد. مجموعهٔ این استیل از تشبیهِ ادبی - فلسفیِ قرآن استنباط شده است؛ به طوری که شما اگر از رویِ هوا به یک مسجد که استیل دارد، نگاه کنید، مجموعهٔ مسجد یک عالم است، که درونِ این عالم، بعد از این همه چراغ و حباب و مشکات نورِ خدا می‌سوزد.

بنابراین مسجد و مجموعه بناهایی که سقف دارد، به اضافه صحن‌اش، تقلیدی از یک چراغ است. کدام چراغ؟ چراغی که عالم به آن تشبیه شده. این است که مسلمان (آدم) وقتی وارد این گونه بناها یا مسجد می‌شود، احساس می‌کند که از کوچه یا خانه وارد عالم شده؛ این که احساس می‌کند وارد عالم شده، یعنی چه؟ مسجدی که استیل معماری دارد، نه مسجدهای جدید که تازه درست می‌کنند، فلسفه داشته. شما آیاتی را اطراف کتیبه‌ها می‌بینید: شما که این آیه قرآن را نگاه می‌کنید، می‌بینید "لام"ها تا آخر تکرار می‌شود؛ "میم"ها را بگیرید، می‌بینید تا آخر تکرار می‌شود؛ "نون"ها را بگیرید، تا آخر تکرار می‌شود؛ سرکج‌های "کاف" را بگیرید، تا آخر تکرار می‌شود. چرا؟ تنها برای زیبایی نبوده؛ برای این بوده که وقتی چشم به این خطوط می‌افتد، هر حرفی را که ببینیم، و بخواهیم تعقیب کنیم، به بی‌نهایت می‌رسیم، بی‌نهایت و ابدیت را از کجا می‌توانیم حس کنیم؟ از تکرار بی‌نهایت. این احساس را می‌خواهد به بیننده بدهد، برای اینکه او را از عالم محدودیت بکند و حالت بی‌نهایت و حالت مطلق را به روح او وارد کند. تنها با کتیبه‌ها این کار را نمی‌کنند، بلکه همه چیز را به صورت تکرار درست می‌کنند، تا بی‌نهایت، برای اینکه (حالت) بی‌نهایت را به روح بیننده بدهد، و وقتی که شما آن را می‌بینید، احساس فلسفی و عرفانی به شما دست بدهد، در صورتی که شکل و رنگ و زیبایی و ظرافت، چه احساسی را باید بدهد؟

صحن حیاط مسجد، شکل خود قندیل را نشان می‌دهد و ساختمان غرفه‌ها خود چراغ را نشان می‌دهد، به طوری که وقتی از بالا نگاه کنید، مجموعه مسجد (گنبد با غرفه‌ها به اضافه صحن حیاط) یک قندیل تشکیل می‌دهد. کدام قندیل؟ قندیلی که آسمان و جهان به آن تشبیه شده (در آیه نور در قرآن). اما در مسجدی که فلسفه و استیل دارد، می‌بینیم که تمام زاویه‌ها قوسی است، تمام سقف‌ها، سقف‌های محدب قوسی است؛ هیچ وقت گوشه نمی‌دهد، هیچ وقت سطح مسطح نمایش نمی‌دهد، قوسی است. چرا این طور است؟ برای اینکه معمار کلاسیک مسجد می‌خواهد جهان و هستی را به چشم کسی که وارد مسجد شده معرفی کند. گنبد و آن طاق‌های قوسی که از آسمان به اطراف می‌آید، تقلید آسمان است که از اطراف به زمین می‌آید.

در دوره صفویه ما می‌توانیم ملاصدرا، میرداماد و میرفندرسکی را که بزرگ‌ترین فیلسوفان قرن ۱۷ بوده‌اند بشناسیم، (ولی) تا اسلام را نشناسیم، غیر ممکن است؛ چون همه مبنای اسلامی دارد. ممکن نیست ما تا اسلام و تعلیمات اسلامی را ندانیم، حافظ و سعدی و مولوی را بشناسیم؛ هر اروپایی

خواهد مولوی و شخصیت‌های ایرانی را تایید و یا انکار کند، اول می‌رود عربی می‌خواند و بعد اثر مولوی را باز می‌کند که بفهمد چیست.

وقتی که می‌گوییم جامعه، منظور، یک مشت تحصیل کرده فکلی نیست، بلکه پیکره واقعی مردم است که کار می‌کنند و زحمت می‌کشند، و جامعه عبارت از آن است، نه یک عده فکلی. اغلب مردم، عاشورا را بهتر می‌شناسند یا جشن سده را؟ اصلاً خبر نمی‌شوند که جشن سده کی گذشت و چطور برگزار می‌شود؟

بنابراین اگر بخواهیم ایران را بشناسیم باید اول اسلام را بشناسیم. اگر من بخواهم جامعه هندی را بشناسم، حتماً باید مذاهب ودا و نانک و بودا را بشناسم و الا امکان شناختن جامعه هندی برایم نیست، زیرا جامعه شناسی این نیست که من بگویم "آقای کدخدا، چند گوسفند و چند گاو و شتر در ده دارید؟" این یک آمارگیری بیش نیست، که آن هم به درد شهرداری می‌خورد!

شناختن جامعه روستایی یعنی، آن روح و بافتی را که روستایی‌ها را به هم پیوند می‌دهد و ایجاد نفرت و ایجاد یگانگی و شادی می‌کند، باید بشناسیم، نه آنکه آمار بگیریم. آن جامعه شناسی نیست که بفهمم چند هزار نفرند و آب مشروب فلان شهر احتیاج به چند منبع و چند متر لوله و چند چاه دارد و لوله چند اینچی باید مصرف شود. اگر منظور این‌ها باشد، در ایران جامعه شناس خیلی داریم! این سوال پیش می‌آید که اصولاً تاریخ اسلام به چه کار می‌آید؟

۱. در ماخذ که به خطِ دانشجویانِ دانشگاهِ مشهد در دستِ ما بود، متأسفانه در اینجا دو صفحه گم شده بود، که چون نسخهٔ دیگری به دست نیامد، این قسمت به همان صورتِ ناقص منتقل گردید. ("دفتر")

در ضمن متأسفانه تیتريهای شماره ۵-۱ در دو صفحهٔ گم شده قرار داشته و به ناچار مطلب با تیتري شماره ۶ ادامه می‌یابد. ("کانون آرمان شریعتی")

۲. در ماخذ آمده است "چهارگانه"، که به علتِ ذکرِ نامِ حضرتِ صادق، به نظر می‌آید "اسلامی" درست باشد. ("دفتر")

۳. گزنفون در تاریخِ خود، دربارهٔ تربیتِ کورش، تربیتِ ایرانی‌ها را شرح می‌دهد: تا پانزده سالگی " گفتارِ نیک، پندارِ نیک، کردارِ نیک" به جوان‌ها می‌آموختند و تا سنِ ۱۷ تیراندازی و تا ۲۰ سالگی اسب‌سواری می‌آموختند، و سپس فارغ‌التحصیل

می‌شدند.

۴. زیارتِ امامِ رضا برای مردم جنبهٔ مذهبی دارد، ولی برای اطرافِ بست و جیب‌برها جنبهٔ اقتصادی دارد! کنگرهٔ علمی که برای ابوعلی سینا درست می‌کنیم، یک عملِ علمی و فرهنگی است، ولی برای آن‌هایی که چیزی گیرِشان می‌آید، فلسفهٔ کنگره (مطرح) نیست.